



من بیش از چهار دهه از عمر خود را در مخالفت و مبارزه با رژیم جمهوری اسلامی سپری کرده‌ام [x]. در تمام این سالها، نه صرفاً در جایگاه یک مخالف سیاسی، بلکه به‌مثابه کنشگری که به‌طور آگاهانه از رضا پهلوی حمایت کرده، در این باره نوشته و دیگران را نیز به پشتیبانی از او ترغیب کرده است، عمل کرده‌ام؛ حمایتی که برای من پیامدهای شخصی قابل توجهی به همراه داشت، از جمله گسست در روابطی که ریشه در دوران نوجوانی داشت و با افرادی شکل گرفته بود که در نهایت حاضر به همراهی با این مسیر نبودند. این موضعگیری نه برآمده از عواطف زودگذر، بلکه مبتنی بر یک چارچوب فکری و سیاسی مشخص بود؛ چارچوبی که در آن، پادشاهیخواهی به‌عنوان یک گزینه تاریخی و قابل تأمل برای ایران، و نظام مشروطه پادشاهی به‌عنوان شکلی از سازمان سیاسی که می‌تواند در بستر یک تاریخ چند هزار ساله، ثبات نهادی و عقلانیت حکمرانی را تضمین کند، فهم میشد. در این افق تحلیلی، تصور بر این بود که وارث نام پهلوی می‌تواند حامل نوعی تداوم در پروژه نوسازی دولت باشد؛ پروژه‌های که با رضاشاه بزرگ آغاز شد و در دوران شاهنشاه فقید محمدرضاشاه به سطحی از توسعه‌گرایی رسید که ایران را در آستانه ادغام در نظم مدرن قرار میداد. با این همه، نشانهایی از همان سالها قابل مشاهده بود که نهادش ناپهلوی است. نوعی فاصله میان گفتار و کردار، میان ادعاهای سیاسی و ظرفیتهای عملی، به‌تدریج آشکار میشد. ائتلافهایی شکل گرفت که در برخی موارد نه در امتداد منافع ملی ایران، بلکه در تعارض با آن قرار داشتند. همچنین، مواضعی اتخاذ شد که بیش از آنکه بر یک راهبرد منسجم ملی مبتنی باشد، واکنشی، مقطعی و فاقد

پشتوانهای روشن از تحلیل تاریخی و سیاسی به نظر میرسید. این نشانهها از دید من پنهان نبود، اما در آن مقطع نادیده گرفته شدند؛ نه به دلیل فقدان آگاهی، بلکه در نتیجه نوعی التزام به یک ایده سیاسی، یک نام تاریخی و یک امید جمعی. با این همه، در مواجهه با تحولات اخیر، بهویژه نقشآفرینی او در سپردن ابتکار عمل به گروه ایرانفروش نوفدی، نهادهای مزدور و وابسته به اسرائیل و قرار گرفتن در مدار نیروهای که عملاً در همسویی با راهبردهای آمریکا و اسرائیل علیه ایران عمل میکنند، ارزیابی من دستخوش بازنگری جدی شد. این همسویی، در عمل، به شکلگیری نوعی کنش سیاسی انجامید که بیش از آنکه در چارچوب یک پروژه ملی تعریف شود، به ابزارسازی در بستر رقابتها و تنشهای ژئوپولیتیکی شباهت پیدا میکند. در کنار این، مواضعی اتخاذ شد که در آن، همدلی نسبت به تلفات نیروهای متجاوز و تروریست آمریکایی و بیگانه برجسته شد، حال آنکه در قبال جانباختگان و قربانیان ایرانی بویژه قتل عمد ۱۶۸ کودک بیگانه در میناب، حتی در حد یک بیان روشن از تأسف و اندوه، موضعی متناسب و متوازن مشاهده نشد. این عدم توازن در بیان و اولویتبندی اخلاقی، برای من نشانههای از گسستی ژرفتر میان ادعاهای نمایندگی ملی و کنش سیاسی راستین بود. در نتیجه، ادامه این مسیر دیگر برای من ممکن نیست. حمایت من از رضا پهلوی بهعنوان یک گزینش سیاسی به پایان رسیده است. این تغییر نه به معنای عدول از مبانی فکری پیشین، بلکه دقیقاً نتیجه پایبندی به همان مبانی است. باور من به پادشاهیخواهی همچنان برقرار است، اما ارزیابی من از فردی که قرار بود نماینده این افق سیاسی باشد، دچار تغییر بنیادین شده است؛ تغییری که بر اساس آن، وی دیگر واجد صلاحیت لازم برای ایفای چنین نقشی تلقی نمیشود. در صورتی که ایران، بهمثابه یک واحد تاریخی، بتواند از بحرانش و وضعیتهای پرتنش و مخربی که در طی یک ماه و اندی گذشته تشدید شدهاند عبور کند، تداوم سنت دولت در این سرزمین کهنسال، سنتی با پیشینههای دیرپا، نمیتواند به یک نام یا یک فرد فروکاسته شود. نظام شاهنشاهی مشروطه، اگر قرار است معنای سیاسی و تاریخی معناداری داشته باشد، ناگزیر باید بر شایستگی، مشروعیت ملی و سازوکارهای گزینش آگاهانه استوار گردد. در چنین شرایطی، انتخاب نهاد شاهنشاهی مشروطه نمیتواند امری از پیش تثبیتشده باشد، بلکه مستلزم بازاندیشی و بازگزینی در چارچوبی ملی و تاریخی خواهد بود. در غیر این صورت، اگر مسیر کنونی استمرار یابد، داوری تاریخ ناگزیر خواهد بود تصویری صریح و تفکیکپذیر ارائه کند: رضاشاه بزرگ بنیانگذار ایران نوین بود؛ محمدرضاشاه ایران را در مسیر توسعه و ورود به افقهای مدرنیته قرار داد؛ و در نقطهای دیگر، رضا پهلوی بهعنوان عاملی در روندی معرفی خواهد شد که پیامدهای آن، به جای تداوم و تثبیت، به تضعیف و فروپاشی انجامیده است.

من بیش از چهار دهه از عمر خود را در مخالفت و مبارزه با رژیم جمهوری اسلامی سپری کردهام [x]. در تمام این سالها، نه صرفاً در جایگاه یک مخالف سیاسی، بلکه بهمثابه کنشگری که بهطور آگاهانه از رضا پهلوی حمایت کرده، در این باره نوشته و دیگران را نیز به پشتیبانی از او ترغیب کرده است، عمل کردهام؛ حمایتی که برای من پیامدهای شخصی قابل توجهی به همراه داشت، از جمله گسست در روابطی که ریشه در دوران نوجوانی داشت و با افرادی شکل گرفته بود که در نهایت حاضر به همراهی با این مسیر نبودند.

این موضعگیری نه برآمده از عواطف زودگذر، بلکه مبتنی بر یک چارچوب فکری و سیاسی مشخص بود؛ چارچوبی که در آن، پادشاهیخواهی بهعنوان یک گزینه تاریخی و قابل تأمل برای ایران، و نظام مشروطه پادشاهی بهعنوان شکلی از سازمان سیاسی که میتواند در بستر یک تاریخ چند هزار ساله، ثبات نهادی و عقلانیت حکمرانی را تضمین کند، فهم میشد. در این افق تحلیلی، تصور بر این بود که وارث نام پهلوی میتواند حامل نوعی تداوم در پروژه نوسازی دولت باشد؛ پروژههای که با رضاشاه بزرگ آغاز شد و در دوران شاهنشاه فقید محمدرضاشاه به سطحی از توسعهگرایی رسید که ایران را در آستانه ادغام در نظم مدرن قرار میداد.

با این همه، نشانهایی از همان سالها قابل مشاهده بود که نهادش ناپهلوی است. نوعی فاصله میان گفتار و کردار، میان ادعاهای سیاسی و ظرفیتهای عملی، بهتدریج آشکار میشد. ائتلافهایی شکل گرفت که در برخی موارد نه در امتداد منافع ملی ایران، بلکه در تعارض با آن قرار داشتند. همچنین، مواضعی اتخاذ شد که بیش از آنکه بر یک راهبرد منسجم ملی مبتنی باشد، واکنشی، مقطعی و فاقد پشتوانهای روشن از تحلیل تاریخی و سیاسی به نظر میرسید.

این نشانهها از دید من پنهان نبود، اما در آن مقطع نادیده گرفته شدند؛ نه به دلیل فقدان آگاهی، بلکه در نتیجه نوعی التزام به یک ایده سیاسی، یک نام تاریخی و یک امید جمعی.

با این همه، در مواجهه با تحولات اخیر، بهویژه نقشآفرینی او در سپردن ابتکار عمل به گروه ایرانفروش نوفدی، نهادهای مزدور و وابسته به اسرائیل و قرار گرفتن در مدار نیروهایی که عملاً در همسویی با راهبردهای آمریکا و اسرائیل علیه ایران عمل میکنند، ارزیابی من دستخوش بازنگری جدی شد. این همسویی، در عمل، به شکلگیری نوعی کنش سیاسی انجامید که بیش از آنکه در چارچوب یک پروژه ملی تعریف شود، به ابزارسازی در بستر رقابتهای و تنشهای ژئوپولیتیکی شباهت پیدا میکند. در کنار این، مواضعی اتخاذ شد که در آن، همدلی نسبت به تلفات نیروهای متجاوز و تروریست آمریکایی و بیگانه برجسته شد، حال آنکه در قبال جانباختگان و قربانیان ایرانی بویژه قتل عمد ۱۶۸ کودک بیگانه در میناب، حتی در حد یک بیان روشن از تأسف و اندوه، موضعی متناسب و متوازن مشاهده نشد. این عدم توازن در بیان و اولویتبندی اخلاقی، برای من نشانهایی از گسستی ژرفتر میان ادعاهای نمایندگی ملی و کنش سیاسی راستین بود.

در نتیجه، ادامه این مسیر دیگر برای من ممکن نیست. حمایت من از رضا پهلوی بهعنوان یک گزینه سیاسی به پایان رسیده است. این تغییر نه به معنای عدول از مبانی فکری پیشین، بلکه دقیقاً نتیجه پایبندی به همان مبانی است. باور من به پادشاهیخواهی همچنان برقرار است، اما ارزیابی من از فردی که قرار بود نماینده این افق سیاسی باشد، دچار تغییر بنیادین شده است؛ تغییری که بر اساس آن، وی دیگر واجد صلاحیت لازم برای ایفای چنین نقشی تلقی نمیشود.

در صورتی که ایران، بهمثابه یک واحد تاریخی، بتواند از بحرانها و وضعیتهای پرتنش و مخربی که در طی یک ماه و اندی گذشته تشدید شدهاند عبور کند، تداوم سنت دولت در این سرزمین کهنسال، سنتی با پیشینههای دیرپا، نمیتواند به یک نام یا یک فرد فروکاسته شود. نظام شاهنشاهی مشروطه، اگر قرار است معنای سیاسی و تاریخی معناداری داشته باشد، ناگزیر باید بر شایستگی، مشروعیت ملی و سازوکارهای گزینش آگاهانه استوار گردد.

در چنین شرایطی، انتخاب نهاد شاهنشاهی مشروطه نمیتواند امری از پیش تثبیتشده باشد، بلکه مستلزم بازاندیشی و بازگزینی در چارچوبی ملی و تاریخی خواهد بود. در غیر این صورت، اگر مسیر کنونی استمرار یابد، داوری تاریخ ناگزیر خواهد بود تصویری صریح و تفکیکپذیر ارائه کند: رضاشاه بزرگ بنیانگذار ایران نوین بود؛ محمدرضاشاه ایران را در مسیر توسعه و ورود به افقهای مدرنیته قرار داد؛ و در نقطهای دیگر، رضا پهلوی بهعنوان عاملی در روندی معرفی خواهد شد که پیامدهای آن، به جای تداوم و تثبیت، به تضعیف و فروپاشی انجامیده است.

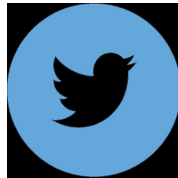
فروغ اهورایی، همواره پاسدار و نگهبان ایرانزمین و ایرانیان راستین باد.

شاپور سورنپهلاو

روز سپندآرمذ از ماه فروردین سال ۳۷۶۴ بهدینی

۵ فروردینماه ۲۵۸۵ شاهنشاهی

۲۵ مارس ۲۰۲۶ ترسایی



#419ab3

